

حکایت همچنان باقی است...

محسن یلفانی



یادداشتی بر مقاله آقای محسن حکیمی

کم و بیش به فاصله یک سال پس از برگزاری «ده شب» به خوبی روشن شد و با گذشت سه دهه اخیر نیز هر چه بیشتر روشن شده است که این مراسم جز ماه عسلی کوتاه و گذرا و تصادفی میان کانون و مخاطبان یا علاقمندان نبوده است.

مقاله آقای محسن حکیمی با عنوان «کانون نویسندگان ایران، نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» (اندیشه آزاد، فصل نام کانون نویسندگان ایران (داخلی)، شماره دوّم - تابستان ۱۳۹۰) را می توان نمونه امیدوارکننده کوششی دانست که به رشد و جاافتادگی اندیشه آزادی در جامعه ما کمک می کند. آقای حکیمی در این مقاله با نگاهی اصولی و خالی از جانب گیری های سیاسی و حزبی به امر آزادی می پردازند. این واقعیت که مشغله اصلی کانون نویسندگان آزادی بیان و انتشار است، و تلاش برای پیش بردن این هدف بدون آمیختن آن با شائبه ها و جانب گیری های سیاسی و گروهی همواره یکی از دشواری های کار کانون را تشکیل می داده، موضوعیت تحلیل آقای حکیمی را بهتر نشان می دهد. همچنین اگر به یاد آوریم که اصولاً مبارزه آزادی خواهانه در مملکت ما، شاید بجز در دوران کوتاهی در همان آغاز انقلاب مشروطیت، هم از لحاظ نظری، و هم در صحنه عمل، از وضوح و صراحت لازم برخوردار نبوده و تقریباً همواره تحت تأثیر مبارزه با استعمار و امپریالیسم و نیز مبارزه برای عدالت اجتماعی و برابری قرار داشته، باز هم بیشتر به اهمیت کار آقای حکیمی پی می بریم.

می گویند تاریخ بیش از آنکه موضوع بحث و جدل، و بویژه موضوع داوری و جانب گیری باشد، وسیله ای برای فهمیدن گذشته است. شاید نتوان کانون و فعالیت های آن را در شمار تاریخ آورد. اگر چه عدد زیادی از بازیگران مهم آن دیده در نقاب خاک کشیده و به تاریخ پیوسته اند، هنوز بسیاری از اعضای قدیمی آن خوشبختانه به کار خود ادامه می دهند و در تکمیل آن می کوشند. با این حال از نظر داشتن به اصل بالا کسی ضرر نمی کند. موضوع مقاله آقای حکیمی نیز به طور کلی نقد فعالیت های گذشته یا تاریخ کانون نویسندگان است. با این

ملاحظات تا مل بر چند نکته از مقاله ایشان شاید بی فایده نباشد.

نخست عنوان مقاله است که به نظر می‌آید و مبهم می‌آید. اصطلاح «نهاد» را در معمولاً در مورد آن گونه از امور یا رفتارهای اجتماعی به کار می‌برند که به درجه مطمئنی از اعتبار و قدمت و رواج رسیده باشند. کانون نویسندگان ایران، اگر نخواهیم از سر علاقه و ارادت دربار آن داوری کنیم، هنوز، حتی پس از این همه سال و این همه تلاش، به چنین حد و مرحله‌ای نرسیده و در نتیجه به کار بردن این اصطلاح در مورد آن دور از احتیاط علمی است. (باید اعتراف کنم که خود من نیز زمانی، پس از ربودن و قتل محمد مختاری و مجسمه جعفر پوینده، که صرفاً به علت کوشش‌هایشان در کانون نویسندگان جان خود را از دست دادند و با ملاحظه واکنش بزرگ اجتماعی در برابر قتل آنها و اقبالی که از این طریق نسبت به کانون پدید آمد، به این نتیجه رسیدم که دیگر کانون نویسندگان به چنان درجه‌ای از قبول عام و اعتبار رسیده که بتوان، با خیال جمع، اصطلاح «نهاد» را بر آن اطلاق کرد. رویدادهای بعدی و مسیری که جامعه ما در پیش گرفت مرا به شتابزدگی داوری خود و مبالغه آمیز بودن آن آگاه کرد. نشریه چشم انداز، پاریس، بهار ۱۳۸۷،)

اما آقای حکیمی تنها به اطلاق اصطلاح «نهاد» به کانون اکتفا نمی‌کنند و عنوان «نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» را برای توصیف آن کار می‌برند. در توضیح این معنی، پس از اشاره به چگونگی تشکیل کانون و بخصوص در دنباله توضیح اهمیت مراسم شعرخوانی سال ۱۳۵۶ و اشاره به این که «حضور مردم آگاه و پیشرو جامعه در این مراسم چیزی نبود جز تجلی خواست اجتماعی آزادی بیان...» می‌نویسند «... می‌توان گفت که کانون از همان بدو شکل‌گیری اش نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان بوده است.»

مشکل این تعریف این است که بلافاصله ما را به عوالمی می‌کشاند که خود آقای حکیمی با عبارت‌های زیر از آن یاد می‌کنند: «...آزادی بیان خواستی اجتماعی بود که از اعماق جامعه‌ی سرمایه‌داری ایران برمی‌خاست و در وجود تک‌تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نگهبان آن از جمله کارگران، زنان، دانشجویان و اقلیت‌های قومی و مذهبی و... ریشه داشت...» چنین تعبیری از مراسم شعرخوانی سال ۱۳۵۶ این تصویر را پیش می‌آورد که کانون نویسندگان می‌تواند یا باید پرچمدار خواست تک‌تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نگهبان آن از جمله کارگران و زنان و دانشجویان و اقلیت‌های قومی و مذهبی باشد.

کم و بیش به فاصله یک سال پس از برگزاری «ده شب» به خوبی روشن شد و با گذشت سه دهه اخیر نیز هر چه بیشتر روشن شده است که این مراسم جز ماه عسلی کوتاه و گذرا و تصادفی میان کانون و مخاطبان یا علاقمندان نبوده است. و این مخاطبان یا علاقمندان هم همان طور که آقای حکیمی گفته اند نهایتاً به همان «مردم آگاه و پیشرو جامعه» محدود می شدند و فقط با توسل به قانون ارشمیدس می توان میان این مراسم و خواست «تک تک مردم تحت ستم سرمایه و استبداد نگهبان آن از جمله کارگران، زنان، دانشجویان و اقلیت های قومی و مذهبی» ارتباطی برقرار کرد.

امام آقای حکیمی خود به مشکل اطلاق عنوان های مبالغه آمیز یا «تئوریزه کردن» هدف ها و فعالیت های کانون به منظور تعمیم دادن آنها به سراسر جامعه و بخصوص به «تک تک مردم تحت ستم...» و تبدیل آن به یک نهاد اجتماعی آگاهی دارند. چرا که بلافاصله اضافه می کنند «با این همه، نمی توان این واقعیت را نادیده گرفت که نگاه به کانون به عنوان نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان از همان آغاز پیدایش زیر سایه سنگین نگاهی قرار گرفت که آن را تشکل نویسندگان مخالف حکومت شاه به دلیل ممانعتش از آزادی بیان می دانست.» و بعد هم کانون را متهم می کنند که خواستش برای آزادی از «زاویه مخالفت حزبی- سیاسی با حکومت شاه» صورت می گرفت. حال آنکه می بایست «از زاویه مطالبه اجتماعی آزادی بیان» با حکومت شاه مخالفت می کرد. «گواه صادق» اثبات این مدعا را هم ده سال بعد در ماجرای اخراج پنج عضو توده ای کانون می یابند.

در توضیح ماجرای اخراج پنج عضو توده ای کانون و «انشعابی» که به دنبال آوردن متاسفانه به اسناد و مدارک لازم، یخوص دو متنی که در جلسه مجمع عمومی فوق العاده از جانب هیئت دبیران خوانده شد و در آنها دلایل این تصمیم به دقت و تفصیل بیان شده بود، دسترسی ندارم و به همان اشاراتی که در مقاله آقای حکیمی آمده اکتفا می کنم. آقای حکیمی می نویسد «... گروه پنج نفری به رهبری م. ا. به آذین... با اقدام کانون برای برگزاری شب های شعر در دفاع از آزادی بیان به مخالفت برخاستند و از سایر اعضای کانون نیز خواستند که آنان نیز از حکومت جدید طرفداری کنند. یا به عبارت دقیق تر از کانون نویسندگان خواستند که دفاع از آزادی بیان را مشروط به دفاع از حکومت جمهوری اسلامی کند.» و بعد هم توضیح می دهند که به آذین بعدها نوشت هنگامی که قهر انقلابی حکمفرماست «آزادی هم به صورت حق یکنواخت و یکسان که همه از آن برخوردار باشند نیست» و یا این که

«بازشناسی دوست از دشمن، تاّمین آزادی و حقوق یکی و سلب یا تحدید آزادی و حقوق آن دیگری، ضابطه ناگزیر انقلاب می گردد.» و چنانکه گوئی نقل این همه فرمایشات مغایر و مخالف با اصول و هدف های کانون نویسندگان کافی نیست، می افزایند که گروه پنج نفری هنگامی که با مخالفت اکثریت اعضای کانون مواجه شدند « به کارشکنی و اخلال در کار کانون و اتهام زنی به مخالفان خود پرداختند.» همین توضیحات مختصر، که با در نظر آوردن شرایط پرتب و تاب و حسّاس آن زمان، اهمیت و تاّثیرشان را بهتر می توان دریافت، آشکارا نشان می دهد که تصمیم هیئت دبیران در مورد تعلیق این پنج نفر و پس از آن تصویب همین تصمیم بوسیله مجمع فوق العاده چاره ناپذیر و درست بود و ریزه کاری ها و جزئیاتی که در این میان پیش آمد، فرع بر اصل ماجرا بودند.

در ضمن این اقدام چاره ناپذیر و درست کانون از لحاظ انعکاس و تاّثیری که در فضای فکری و سیاسی آن روزگار داشت، یا می بایست داشته باشد، نیز حائز اهمیت بود. برای درک این اهمیت باید به یاد آورد که در آن زمان حزب توده با سیاست عوام فریبانه و در عین حال توطئه آمیز خود عرصه را بر نیروهای آزادی خواه تنگ کرده بود. تقریباً تمامی نیروهای سیاسی، چه آنها که در اپوزیسیون بودند و چه آنها که اهرم های قدرت را در دست داشتند، تحت تاّثیر هجوم نظریات مخرب و گمراه کننده حزب توده قرار گرفتند. نیازی به توضیح ندارد که حزب توده می کوشید تا از طریق اعضا و عوامل خود سازمان ها یا گروه های دیگر را نیز یا به دنبال خود بکشاند و یا از هم بپاشد. بویژه باید به یاد داشت که فراموش شدن شعار آزادی که مهم ترین خواست و نقطه آغاز جنبشی بود که به انقلاب منجر شد، و جایگزین شدن آن به سود سودای مبارزه با امپریالیسم و لیبرالیسم سرمایه داری، از نتایج و آثار همین سیاست مخرب و توطئه آمیز بود. کانون نویسندگان تنها سازمان دموکراتیکی بود که در برابر شانتاژ و ارعاب حزب توده، که از طریق عواملش در درون کانون اعمال می شد، مقاومت کرد، دشواری ها و خطرات یک انشعاب را در شرایط ناپایدار و آشفته آن زمان پذیرفت و از اصول راهنما و منشور خود دفاع کرد.

آقای حکیمی این همه را نادیده می گیرند و با متهم کردن کانون به «مخالفت سیاسی- حزبی با حکومت» و با این استدلال مبهم که کانون « چون نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان » به خود نگاه نمی کرد، اخراج اعضای توده ای کانون را نادرست می دانند. جالب این است که

آقای حکیمی در ادامه استدلالاتی که در طول و تفصیل خود بعداً کانون را به «طرفداری» از حکومت نیز متهم می‌کنند و مثلاً این جمله از یکی از بیانیه‌های کانون را که در آن گفته می‌شود «به ما تهمت می‌زنند که گویا با رهبری انقلاب ایران مخالفت داریم»، حاوی این معنای تلویحی می‌دانند که «ما با رهبری انقلاب ایران موافقت داریم». اولاً عدم مخالفت به هیچ روی به معنای، هر چند تلویحی، موافقت نیست. ثانیاً مگر خود آقای حکیمی بارها و بارها در همین مقاله شان به درستی یادآوری نکرده اند که موافقت یا مخالفت با حکومت اصولاً در کار کانون نویسندگان جایی ندارد. آیا روشن نیست که اعلامیه‌ای که این چنین مورد نقد آقای حکیمی قرار گرفته و به عنوان دلیلی در غلتیدن کانون به دفاع از حکومت تعبیر شده، تنها توضیحی برای تبرئتی جستن از تفتین‌ها و آشوبگری‌های اعضای توده‌ای کانون بوده است و نه برای طرفداری تلویحی از حکومت یا رهبری.

آقای حکیمی «طرفداری از رهبری و زائد» حکومت شدن را تنها ایرادی که بر کانون وارد بوده نمی‌دانند و «حزبی» بودن را هم بر آن اضافه می‌کنند. اما تنها دلیلی که در این مورد ارائه می‌کنند توضیحی است که در یکی از بیانیه‌های کانون در مورد به کار بردن اصطلاح «ابرقدرت» دربار شوری داده شده. آقای حکیمی به تفصیل شرح می‌دهند که این توضیح برای راضی کردن سازمان‌های سیاسی طرفدار شوری اما مخالف با حزب توده، اضافه شده و بنا بر این کانون «حزبی» شده بوده است. به اقتضای اختصار فقط یادآوری می‌کنم که کانون در همان زمان و رو در رو، حزبی بودن پنج عضو توده‌ای کانون و علل و انگیزه‌های رفتار حزبی شان را با دلایل و مدارک آشکار و زنده نشان داد. آیا به راستی آقای حکیمی می‌توانند به همین آشکاری و با صراحت حزبی شدن کانون را ثابت کنند، یا همان تعبیر و تفسیرهایی را که از بیانیه‌های کانون کرده اند، کافی می‌دانند؟

اکنون که بیش از سی سال از این ماجرا گذشته، به آسانی می‌توان تصوّر کرد که می‌شد لحن سنجیده تری در بیانیه‌های کانون در افشای حزب توده و نقش آن در متلاشی کردن سازمان‌های دموکراتیک انتخاب کرد. ولی این جزئیات هیچ تغییری در صحت و اصالت و اهمیت تصمیم و اقدام کانون در اخراج اعضای توده‌ای نمی‌دهد. در ضمن باید به یاد داشت که کانون از تجمع کسانی به وجود آمده که به هر حال و به طور نسبی صاحب نظر و رای در امور جامعه، و طبیعتاً در امور سیاسی اند و هر گاه که دخالت و موضع‌گیری در برابر موضوعی ضروری باشد، کانون نمی‌تواند و نباید تنها به تکرار منشور و موضع خود و یا

صدور بیانیه های تلگرافی قناعت کند و به اقتضای موقعیت خود موظف است در حدود امکان و به مناسبت موضوع، نظر و برداشت و عقیده خود را توضیح دهد و تفهیم کند.

نکته دیگری که باید به یاد داشت این است که اخراج اعضای توده ای کانون با رعایت دقیق و مو به مو اساسنامه کانون و با تصویب مجمع عمومی صورت گرفت. در نتیجه کانون نویسندگان ایران و به طریق اولی هیئت دبیران آن، صرفنظر از این که با این اقدام موافق یا مخالف باشد، تا زمانی که خود را ادامه دهند بر حق کانونی می-داند که چنین اقدامی در کارنامه اش ثبت شده، باید آن را به عنوان یک عمل انجام شده بپذیرد و مسئولیت های ناشی از آن را رعایت کند. برای مثال نمی تواند، حتی اگر به قول آقای حکیمی «کانون نویسندگان ایران پس از انشعاب ۱۳۵۸ - بی آنکه به بررسی و تحلیل این رویداد تلخ بپردازد - ناخودآگاه در جهت نقد آن پیش رفته است»، در شرح خدمات به آذین، سهم ایشان را در تاسیس کانون در سال ۱۳۴۷ و پیش نویس سند «دربار» یک ضرورت و انتخابشان را به عنوان یکی از اعضای نخستین هیئت دبیران یادآوری کند ولی اخراج ایشان را از کانون از قلم بیندازد.

در مورد بیانیه کانون در دفاع از اشغال سفارت آمریکا باید حق را درست به آقای حکیمی داد. با این که در این ماجرا هم اعضای توده ای کانون نقش تحریک آمیزی بازی کردند و هیئت دبیران برای جلوگیری از اغتشاش و دودوستگی که آشکارا بوسیل آنها دامن زده می شد، بر خلاف میل خود به انتشار چنین بیانیه ای اقدام کرد و گویا بیانیه از نکات انتقادی نسبت به اصطلاح مبارز ضدانپریالیستی هم خالی نبود، چاره ای نیست جز این که در اینجا گفت تلخ آقای حکیمی را که «کانون هم چوب را خورد و هم پیاز را» در مورد این ماجرا بپذیریم و سرمان را از شرم پائین بیندازیم. نگارنده خود سال ها پیش به نادرستی و خجالت آور بودن این بیانیه اعتراف کرده ام و آن را حرکتی «لغو و بی معنی و دور از اصول و معیارهای» کانون دانسته ام (نشریه چشم انداز، پاریس، بهار ۱۳۷۸).

نیازی به تکرار ندارد که، همچنانکه در آغاز یادآوری شد، اهمیت و موضوعیت مقاله آقای حکیمی به صحت چنین نظریاتی ختم نمی شود. امتیاز بزرگ مقاله ایشان در این است که با برخورداری از تجربه نزدیک به نیم قرن فعالیت کانون نویسندگان نوشته شده. مهم تر از این، ایشان در دورانی این مقاله را می نویسند که جامعه ما، یا حداقل همان «مردم آگاه و پیشرو» علی الاصول دوران کودکی و صباوت

سیاسی را پشت سر گذاشته اند، آرمان های دور و دراز خوشباورانه و ساده لوحانه، جای خود را به واقع بینی و تجربی ملموس داده، و بویژه، حقانیت و اولویت امر آزادی و حقوق بشر (از جمله حق بیان و انتشار که دلیل وجودی کانون نویسندگان است)، قبول عام یافته و به مبرم ترین خواست جامعه تبدیل شده است.

در چنین شرایطی حتی می توان تعریف هائی نظیر «کانون به مثابه یک حرکت اعتراضی» یا «کانون به مثابه آنتنی برای سنجش وضعیت آزادی بیان و انتشار» را کنار گذاشت، و با فرض از میان رفتن موانعی که از روز اول تا سپس کانون حضور و فعالیت آن را منزوی و محدود کرده اند، این پرسش را مطرح کرد که چرا نباید کانون در جهتی که آقای حکیمی پیشنهاد می کنند، یعنی در جهت ایجاد یک «نهاد جنبش اجتماعی برای آزادی بیان» هدایت کرد. اما برای تا مین چنین هدفی اولاً لازم نیست هم گذشت کانون را زیر سوال ببریم و نفی کنیم. ثانیاً لازم است که از بلندپروازی هائی که در حوز صلاحیت و امکانات کانون نمی گنجند، پرهیز کنیم.

۲۸ فروردین ۱۳۹۱

۱۶ آوریل ۲۰۱۲

(نقل از «اندیشه ای آزاد»، خبرنامه ای داخلی کانون نویسندگان ایران، دور سوم، شماره ای چهارم، شهریور ۱۳۹۱)